





صدا

سوی بی انتہا

شہریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

صدا سوی بی انتها

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

جای فرشیوه

شابک نه صد و شصت و چهار / پنج هزار و نهصد و

چهل و دو / بیست و سه / سه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

# فهرست

دفتراول	..... صفحه هفت
دفتردوم	..... صفحه سی و یک
دفترسوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتربنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفترششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به آن که باز می گوید  
آن که باز می شنود





یک

گفته

و ناگفته

یافته

و نایافته

کلید هفت آسمان

هفت آسمان بعد

صفحة نه

رفتن

همه چیز را عوض می کند

و تنها واژه ای که باقی می ماند

و تنها واژه ای که باقی نمی ماند

و مرگ  
و بود و نبود من  
که بعد از این دیدار  
دیگر به حساب نخواهد آمد

راستی بود و نبود چه کسی  
بعد از این دیدار  
به حساب خواهد آمد

چاره ای جز رفتن  
برای او باقی نمانده است

آن طور که آب  
جوی و خیابان و باغ  
بهار و تابستان  
پاییز و زمستان  
می روند  
می رود

آن را می بیند  
اما سرسخت تر از آن ست  
که آن را بپذیرد

آنچه برای ما زیبایی  
کمال مطلوب است  
شاید برای او  
زشت و نامطلوب است

شش

صدای فرو ریختن  
صدای افتادن

بی وزن  
به مانند حبیبی کوچک  
می نشیند  
به آن صدا نیز گوش فرا می دهد

صفحة چهارده

هنوز گام بر می دارد  
همچنان در اوان خردسالی است  
رمز و راز و شگفتی جهان  
هنوز می برد او را به دنبال آن

سه تکه ابر سفید و ماه و  
آسمان آبی رویا  
هنوز می برد به دنبال خود  
تن و جان و روان او را

هشت

می نشیند  
و آرام ما را می نگرد

آرام می گوید  
آرام می شنود

صفحة شانزده



نه

بسیار گفتن  
یا تنها در سکوت خود  
خفتن

هر کس به گونه خود می ماند

صفحة هفده

بسیار بسیار روزهایی که گذشتند  
بسیار بسیار مردمانی که رفتند

تو دیدی  
و صبور گذشتی  
من دیدم  
و از هرچه هست  
گذشتم

یازده

در آمیخت  
و محو گشت

تاریکی  
مهتاب پریده رنگ  
و مسافر  
که تنها می رفت

صفحة نوزده

سستی و کاهلی روزهای آخر عمر او  
شاید آن گونه هم که می گویند  
بد نباشد

برای زنده بودن  
هیچ انتظاری ندارد  
هیچ به انتظار نمی نشیند

راستی در انتظار مرگ  
در آن روزها  
چگونه به انتظار بنشیند

تهی است  
و گرداگرد آن خالی است  
با باد به هر سوی می رود  
از هر سوی برای خود  
منزلی می سازد

حابی همچون حباب  
حابی همچون حبابهای دیگر

بال می تکاند  
پر می گشاید  
و پر می کشد

پنجره از آن تهی می شود  
آسمان تکه ابری سفید را  
به خود می پذیرد

پانزده

راز هستی  
روح ایمن پایدار

صورت روشن راه  
صورت روشن ماه

صفحة بیست و سه

شانزده

در این گذر  
در این گذشت بی حصار  
می رود  
و باز می آید

آنچه را که او باز می گوید  
آنچه را که او باز می شنود

صفحة بیست و چهار



و از او سنگی می سازند  
بزرگ  
و گران وزن  
که بر بلندای میدان جای می گیرد

از او به بزرگی نام می برند  
مردی که کوچک است  
کوچکی که در میان نمانده است

هیجده

چه می پرسی

به آرام و قرار  
به آرامش رسیده ای

صفحة بیست و شش

نوزده

بهشت  
پردیس سبز آفرینش

کجا بود آن  
من کجای آن بودم

صفحة بیست و هفت

نشست و برخاست

خواب و خوراک

آمد و شد

پوشش و پول و پس انداز

او را به خود مشغول نساخته است

می داند که عریان تولد یافته است

می داند که عاقبت عریان

از این میان می رود

بیست و یک

او را به خانه من آورده است  
رسا  
و پر آوا

همچون تو  
که رسا  
و پر آوایی

صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به دنیای بزرگ و درنایافتنی  
راه و رسم خوشبخت بودن





یک

حضور  
در همه حال

در گذشته  
در آینده  
در حال

صفحة سی و سه

دو

در تو می بینم

در هر سوی

در هر جای

صفحة سی و چهار

با کسی سخن نگفت  
تنها در درون سایه خویش خفت  
همچون پروانه ای به رنگ خاک  
که از آسمان به زمین رسید  
و نامرئی شد

هفتاد و هشت سال  
زندگی کرد  
هفتاد و هشت سال  
زندگی نکرد  
تنها زنده بود

به من بگوی چیست این بیکرانی حیات  
به من بگوی چیست این باور بی انتها  
به من بگوی چیست آنچه تو را  
تو خواند و به دنبال تو رفت

به من بگوی چیست  
آنچه برد همه چیز را  
آنچه برد همگان را

پنج

و هستی یک راز

و طول یک سفر  
و طول یک راه

صفحة سی و هفت

شش

من آن هستم

تو آن هستی

او

ما

شما

ایشان

همه آن هستیم

همه همراه هستیم

صفحة سی و هشت

هفت

و او  
خود را می یابد  
که در آغاز این راه بود

و راه  
خود را می یابد  
که پیش تر آغاز شده بود

صفحة سی و نه

همچون پرنده ای سرگردان  
در همهء باد  
که بر دامن سیاه زمین  
سقف بلند آسمان  
می چرخید  
و پر می گشود

از زمین گذشت  
از آسمان چشم پوشید  
زوایای تاریک زیستن را  
تا ابد پشت سر نهاد



صدای آن را می شنوی  
که از سکوت بی صدا ترست  
هممه ای پایدار  
پایدار و استوار  
که با تو  
در هر سوی و هر برزن ست

صدای آن را می شنوی  
که صدایی نیست  
هممه آن را می شنوی  
که هممه و حضور بی صدایی ست

به سیاهی می رود  
از سیاهی به سپیدی می رسد

این اصل پیدایش است  
که بانی این فرسایش است  
از روشنایی به تاریکی می رود  
از تاریکی به روشنایی می رسد

و يك روح  
و دو زبان

گاه به حیات می نگریست  
و عین حیات بود  
گاه در پی مردگان می رفت  
به واقع زنده ای بی جان بود

دوازده

چه رویایی در سر دارد  
مردی که از ادامهٔ راه نمی‌پرسد

چرا به راه خود نمی‌رود  
چرا همچون سنگ‌های در کنارهٔ راه  
سنگ شده است

صفحةٔ چهل و چهار

و من هستم  
و اطاقی در ساختمانی بلند  
ساختمانی در کنار ساختمان های دیگر شهر  
شهری کوچک در کشوری بزرگ  
کشوری بزرگ در زمینی کوچک  
زمینی کوچک در فضایی بی حد و حصر

راستی در آن سوی  
ما را چه می نامند

یادداشت های پراکنده  
یادداشت های بدون تاریخ  
یادداشتهای مردمان فراموش شده  
آن سوی زمین  
یادداشت های هفت روز هفته  
هفت چهره ادبی  
هفت مرد بزرگ  
هفت مرد کوچک  
و یادداشت های دیگر

و حرفی ساده  
که تنها کودکان  
آن را باور دارند

و او  
به انجام می پیوندد

ذوق رفتن دیگر  
به رفتن وا نمی دارد او را  
ماندن دیگر نیست  
که او را ماندگار می کند

شانزده

هوش  
و حواس او را ربود  
گم شده ای که پیدا شد

او را یافت  
به او پیوست

صفحة چهل و هشت



در بستری از شب‌نم خوابیده بود  
انگار تازه این ترانه را بر لب برده بود

لالایی نسیم و سکوت و زمزمه رود  
او را به خوابی ابدی سپرده بود

و من که دیگر نیستم  
و مرا که دیگر سودایی در سر نیست  
و مرا که دیگر نام و آبروی و منزلتی نیست  
و مرا که دیگر در فکر تو نیز منزل و جایی نیست

و مرا که دیگر بودن و ماندن  
به خود نمی خواند  
و مرا که دیگر رهایی و رفتن  
رهایی و رفتن نیست

وقتی که درختان با باد همراه می شوند  
زمین از شکوفه های بهاری سرشار می شود  
اگر چه در بر می گیرد خاک  
همه آن شکوفه ها را عاقبت  
خاک بر حال درخت غصه نمی خورد  
از این سبب به هیچ روی بدحال نمی شود

می برد دوباره باد به هوا  
به نزدیک درخت خاک را  
این رسم رفتن ست  
خاک نیز باید که بر باد شود

بیست

و این پیام بهین  
و این گفته مهین

به راستی و درستی آن می اندیشد  
پیام راستی و درستی را  
با راستی و درستی خویش  
به همه عالم می برد

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

و زندگی شاعر که تنها  
یافتن این واژه و آن واژه نبود  
هر واژه نیز خود جزئی از آن بود

همچون او که خود  
به هر جایی سر می کشید  
همچون دل و حواس او  
که در هر سوی با او بود

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به روزهایی که گذشته اند  
روزهایی که از یاد رفته اند





یک

سفر  
سرگشته لحظه و راه است

در خود غوطه می خورد  
از هست و نیست می گذرد

صفحة پنجاه و هفت

و های و هوی آنان  
که در رفتن باد گم شد  
در کناره آن راه  
در آن شب بارانی

و باز دلی که دیگر بار شکست  
و باز رنجی که دیگر بار شکفت

سه

عسرت

حسرت

شهرت

لذت

این زمانه دیگرگون

این زمانه نامعلوم

صفحه پنجاه و نه

و همه آنچه را که در این حیات انباشتیم  
و همه آنچه را که همچون سهم خویش برداشتیم

همه آنچه را که برای یگدیگر باز گذاشتیم  
همه آنچه را که سهم خود  
نه سهم دیگری انگاشتیم

همه به این سوی  
و آن سوی می روند  
همه آزاد  
به هر سویی می پرند

چرا باید آنان را نزد خود نگهدارند  
چرا باید آنان را از رفتن باز دارند

او چه می گوید  
چه کلمه های عجیبی را  
بر زبان می برد

چرا ما را به خلوت خود  
به خلوت خویش نمی برد  
چرا با بکار بردن این واژه ها  
همه چیز را زیر سؤال می برد

هفت

و ماه

و من

با سکوت

به همه در راهم

به تاریکی

صورت روشن آن را همراهم

صفحة شصت و دو

هشت

ماند

خواست

ایستاد

رفت

خواستگاهی دیگر خواست

صفحة شصت و چهار



نه

و آن

اگر چه به هیچ می رسد  
خود همه چیز است  
اگر چه همه چیز است  
چگونه هیچ است

صفحة شصت و پنج

به تمامی از هوش رفته است

سفر شهود  
فرا پیش زمان  
زلالی خویشتن  
هزار خاطره دور

و عمر می گذرد  
و این راه سخت را نیز  
عاقبت باد می پراکند  
عاقبت همراه با خود می برد

همچون خاک ما  
که نماند در این خاک  
همچون خاک  
که بر باد رفت

از نیستی گریخته ایم  
و در هستی مأوی گزیده ایم  
از لحظه ای به لحظه ای  
از سویی به سویی دیگر

چون همه چیز و همگان  
در سکوت به فریاد می رسیم  
چون همه چیز و همگان  
در سکوت آرام می گیریم

سيزده

به هيچ مي ماند

به دست نمي آيد  
از دست نمي رود

صفحة شصت و نه

آيينه تمام نما  
گونه بی نقش

سوی فنا اگرچه می رود این حضور هر دم  
حضور فنا نمی پذیرد  
فنا نمی پذیرد این حضور یک دم

پانزده

حضور خالص عدم  
تصویر فراتر

رفتن به معنی رفته  
ماندن به معنی رسیده

صفحة هفتاد و یک

شانزده

و حیات باز مانده  
باور گم شده ای ست  
که با حضور خود  
خود را باز می شناسد

و حیات باز مانده  
پاره گم شده ای ست  
که با بودن ما  
خود را باز می یابد

صفحة هفتاد و دو



این کلمه ها را نیز برای تو می نویسم  
که در شب سرگردانی من  
در جایی بسی دور  
و دور از دسترس آرمیده ای

که خواهد دانست  
که من چه می گویم  
که خواهد دانست  
که تو چه می شنوی

به حیرت ایستاده است  
صورت نامتناهی  
صورت آن را دریافته است

آنچه شکل پذیر نبود  
چگونه شکل یافته است  
آنچه صورت از صورت تو یافته است  
چگونه بی تو  
به این صورت باقی مانده است

نوزده

تو پرداخته از تصور آنان نیستی  
اگرچه در حضور آنان باز می ایستی  
تو صورت واقعیت هر روز نیستی  
اگرچه خود صورت و واقعیت آن هستی

تو هستی  
اگرچه نیستی  
تو هستی  
چگونه است که نیستی

صفحه هفتاد و پنج

بیست

با خود حرف می زند  
خود را تکرار می کند

زندگی برای او  
در همه حال در پیش ست  
زندگی برای او  
در همه حال گامی فراتر ست

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

در را بست  
و در کنجی نشست  
به آن راز اندیشید  
آن راز را نیز بر خود آشکار کرد

باز کرد در را  
درب را  
دروازه را  
رفت  
دیگر به آن کنج باز نگشت

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چهارم

به قبل از هر چیز  
به لحظه بعد از آن





یک

او هست  
گرد آورنده  
افزاینده  
راستی بهترین  
پاک و خردمند و نیک آفرین  
تو چگونه آن را در می یابی

صفحة هشتاد و یک

و شهری در آن سوی راه است  
که بزرگ و عالی مقام است  
شخصی در آن جا منزل دارد  
که بزرگ آن شهر  
شخصیتی عالم و کاردان است

می روم  
که به او بگویم که من آمده ام  
در پی حضور و دستوری که هست  
یک دم از تلاش باز نمانده ام

نه صبر و قراری ست او را برای ماندن  
نه هوش و خیالی ست ما را در رفتن

راه او این است  
و راه ما بر این قرار  
چیست حال این قرار  
چیست این صورت بی قرار

چهار

پیوست صدا  
پیوست نگاه

به پایان نمی رسد  
چگونه به پایان برسد

صفحة هشتم و چهار

به جای دیگری رفتم  
بی آن که جای پای  
از خود بر جای بگذارم  
رخصت زیستن  
همچون منظر جهان  
فرصت را از ما دریغ کرد

به قصد ترك او  
اگرچه به او پشت کرده بودم  
عاقبت رو به روی صورت او برگرداندم  
رو به روی صورت او به سوی او رفتم

و دردی که جسم و جان او را فرسود  
تا هنگام مرگ  
تا لحظه آخر با او بود

با رفتن خود به او گفت  
که زندگی جاری ست  
برای درد کشیدن  
در این رفتن  
دیگر هیچ جای و زمانی نیست

می گفت

این آن بود که من می جستم  
آن چه را که همگان ناشناخته می گفتند

این همانی بود که پیش از این بود  
آن همانی بود که در این میان باز مانده بود

به تماشای آن می نشیند

و منظرِ شعرهای ناگفته  
تصویرهای به تصور نیامده



نه

سروده خود را می خواند  
که اکنون  
متعلق به همگان است

وجد آشکار  
سرور سرشار

صفحة هشتم و نه

و فرصت هایی که ما  
همه در پی آن هستیم

راهی برای رفتن  
برای به هم رسیدن  
راهی برای رفتن  
برای از هم گذشتن

هرگز نمی توان آن را از آن خود خواند  
هرگز نمی توان آن را از دیگری ستاند

هرگز نمی توان به واژه برد هستی آن را  
هرگز نمی توان به زبان آورد  
حضور این باور را

همه به خانه های خویش باز می گردند

چرا جشن و شادمانی ها را

به خانه خود نمی برند

چرا خانه های خود را محل جشن

حیات خود را

حیاتی مسرور نمی خوانند

سيزده

به آن ها دلدارى مى دادند

دنياى بزرگ و درنايافتنى  
راه و رسم خوشبخت بودن

صفحة نود و سه

چهارده

کلام آفرینش  
بی نهایت است

صدا  
و سکوت  
خود دلیل این بی نهایت است

صفحة نود و چهار

و او  
که خود را به حیات سپرد

گلایه نکرد  
دیگر از هیچ چیز  
و هیچ کس  
هیچ نگفت

شانزده

برای تو می نویسم  
که جای خالی تو را  
شاید واژه ای در خور تو پر نماید

در این جا  
در بحبوحه این حیات نابجا  
که هیچ کس در جای خویش نایستاده است

صفحه نود و شش



هفده

و روشنی پایدار  
آسمان تاریک  
ستاره در راه

زمین  
و دیروز ما  
زمین  
و فردایی که دیگر نیست

صفحة نود و هفت

هیجده

صدا

صدای بی صدا  
شگفتی لحظه ها  
صورت يك معنی

سوی بی انتها  
صورت در راه

صفحة نود و هشت

نورده

هستی ساده و بی نقش  
حیات جلوه گر  
حیات پر نقش

به کجا رفتند آنان  
که آنان را دیگر باز نمی یابیم  
به کجا می رویم ما آخر  
این سفر را عاقبت  
ما چگونه باز می یابیم

نود و نه

و جای من  
همچون جای تو بر روی زمین گم نام است

ما زنده ایم  
در میان دیگر زندگان  
ما زنده ایم همچون ایشان  
بی جای و بی مکان

بیست و یک

واپسین دم حیات  
فراغ آخرین

به حال خود وا می گذارد او را  
از حال خود رها می کند همه را

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به سوی بی انتها

همه سوی

همه جا





یک

صورتی ساده  
و او  
که در اکنون خویش غوطه ور است

صورتی ساده  
و او  
که به واقعیتی دیگر پیوسته است

صفحه صد و پنج

ما نیز همه در پی آن هستیم

گاه در درون خود  
بیرون خود را می‌جوییم  
گاه در بیرون خود  
از درون خود می‌گوییم

در تردید خود باقی مانده است

از باور خود چگونه باز مانده است

حد و پایانی نداشت  
نام و جاه و مقام  
گم نامی و ذلت  
خفت و خواری مردمان

بازیهای بیهوده  
بازیهای پوچ  
بازیهای ناتمام

و گنگی بی صدا  
صامت  
و پنهان بود

شکفت همچون شکفتن حیات  
هستی خود دلیل این شکفتن بود

شش

در تصور من

بودی

تولد یافتنی

تصور مرا ربودی

صفحة صد و ده

و همه ما  
و هزاران هزار بار خواهش  
هزار بار خواستن  
هزار گونه متفاوت  
هزار راه و روش

هزار خویشتن سزاوار خویشتن  
هزار جلوۀ نهفته در این سازش

از درد پرسید  
از سرور  
از شادمانیها

**گفت**

درد که درد است  
آن را آموخته ایم در این حیات  
شادمانی چیست  
که گوئیا هرگز نمی آید به سراغ ما



پس از این همه سال  
که در نظارهٔ احوال خویش ماندی  
عاقبت خود را چگونه باز یافتی

آیا باز آنچه را که آشکار بود  
پنهان کردی  
آیا باز آنچه را که پنهان بود  
آشکار خواندی

چشم و دل او  
در خوابی آرام غنوده است  
هیچ چیز دیگر او را بیدار نمی کند

نه پروانه ای که چون همیشه  
در کنار دست او نشسته است  
نه صدای گلوله و حضور این جنگ  
که باعث و بانی مرگ او شده است

به جهان آمد  
و بی درنگ درگذشت

شاید خشنودی به خشنودی حیات  
رضایت از حضور این اتفاق  
عمر او را  
از عمر ما نیز کوتاه تر کرد

می گفت

اکنون را همان گونه که هست پذیرا باش

به همان گونه که پذیرفتند پیش از ما  
به همان گونه که رفتند به دنبال آن راه

قبل از آغاز  
با صدایی آرام و دلنواز  
همگان را به سکوت می خواند

به آنچه پیش از آن بود  
به آنچه بعد از آن خواهد بود  
نمی پردازد

رسم این است

رسم آنان این است

رسم همه مردمان این است

رسم همه جهانیان این است

نمی گویند که گفته اند

نمی گویند که دیگر

ضرورتی برای گفتن آن نیافته اند

شماری اندك  
به این سوی می پرند  
شماری اندك  
به آن سوی میروند

برخی از این روی سرخوشتند  
برخی از آن روی به حضور می رسند

شانزده

روزی هزار بار  
تو را به خود می خواند

هستی از یاد رفته  
حیات پیش روی

صفحة صد و بیست



هفده

باور و انجام  
نیمه آن  
نیمه دیگر آن

میانۀ آن در میانۀ آن  
پایان آن  
آن پایان

صفحة صد و بیست و یک

هیجده

و تو  
به جستجوی آن چگونه می روی

آن را چگونه می یابی

صفحة صد و بیست و دو

نوزده

و او  
که شیفته و فریفته دیدن ماه شد

و او  
که به بلندای آسمان رسید  
خود عین آسمان  
خود عین ماه شد

صفحة صد و بیست و سه

می گذرد  
به سوی افق می رود

و روزهایی که گذشته اند  
و روزهایی که در آن سوی  
به انتظار باقی مانده اند  
باقی می مانند

بیست و یک

چرا این گونه هستی  
چرا سرمست نمی شوی  
از این هستی

بی اعتنا به ما  
می گذاری از این راه  
بی اعتنا به ما  
می گذاری همچون راه

صفحة صد و بیست و پنج



# دفتر نهم

به هم سخن های ساده  
به هم نشین های دلداده





واژه های بی زمان  
کلمه های بی مکان  
شاعر بی شهر و خانه و زادگاه  
خواننده بی باور  
شنونده بی انتظار

ترکیب آن به راستی چه می شود  
این چنین ترکیبی چگونه خوانده می شود

و در آن شب  
هر کس گلیم خود را از آب بیرون می کشید

هوا سرد بود

و دل

پر درد

من

سرگشته

او بی درد

سه

و این وسعت بی انتها  
این حاضر سرشار

دل می سپارم  
لبریز می شوم

صفحة صد و سی و یک

چهار

آزمود  
و رفت

باید من هم از آن  
به همه بگویم  
باید او را نیز  
به یاد همگان بیاورم

صفحة صد و سی و دو

و عمر گذشت  
و او نیز پیر شد  
مسافری دلبسته به خاک  
مسافری دلبسته به آب و آتش و باد

و اثری که او را با خود برد  
و اثری که او را به خاک سپرد

شش

دیگر چیزی نمی گویند  
دیگر چیزی نمی خواهند

همچون نسیم  
از این سوی به آن سوی می روند  
حضور آنان را نیز می رباید  
حضور آنان را نیز به آن سوی می برد

صفحة صد و سی و چهار

هفت

گسترش مهتاب

کوچ مکرر ما

کوچ مکرر ماه

صفحة صد و سی و پنج

و آنها رفته اند  
و همه چیز را با خود برده اند  
همه چیز را  
حتی آن صورت خیالی را

آیا در ذهن و خیال من  
باقی نخواهند ماند  
آیا در آخر نیز مرا  
به حال خود خواهند سپرد



نه

به خود می آید  
از خود می گذرد

همچون روز ما  
که از پیش روی ما می گذرد

صفحة صد و سی و هفت

و دست دیگری  
که دراز می شود  
به او گلی می دهد  
مهربانی می کند

و راز خلقت  
که باز او را می خواند  
و راز خلقت که باز  
بر او آشکار می شود

در پشت همه این صداها  
این صدای توست که دلنشین تر ست  
هیاهوی و غوغای این حیات  
همه در بند این صدا  
همه در شور این گفتن ست

در پشت همه این صداها  
این صدای تو ست  
که مرا به خود می خواند  
این چگونه صدایی ست  
که خود از همه این صداها پر صدا تر ست

دوازده

به بعد دیگری می اندیشد  
که در آن سوی ایستاده است

هرچه سعی می کند  
در فضای کوچک  
و خالی ذهن او نمی گنجد

صفحة صد و چهل

سيزده

كمال

فراز مطلق

فراتر از همه چیز

فراتر از هر حالت

در بازار آشفته این جهان

در باور باقی ابدیت

صفحة صد و چهل و یک

## چهارده

با گذشت از آن یاد می کردند  
دورانی را که در پشت سر نهاده بودند

آرزوهایی را که برنیاورده بودند  
روزهایی را که از یاد نبرده بودند

می گفت

چشمان خود را يك آن فرو بند  
و آن را دوباره بگشای  
از خود بپرس  
که حال را چگونه می یابی

از خود بپرس  
که دیده خود را  
از چه روی به کار می بندی

شانزده

همچون اسم اعظم  
حضور او یقین بود  
باور و باقی و برترین بود

همواره همراه  
و هماره نور بود  
اعظم حاضرین  
سرچشمه حضور بود

صفحة صد و چهل و چهار



هفده

و خواب  
و خیال تو  
و بیداری  
و هوشیاری من

به گرد و غباری می ماند  
به حضوری ناپایدار می ماند

صفحة صد و چهل و پنج

در سکوت  
زندگی می گذرد  
در سکوت  
زندگی تولد می یابد

در سکوت  
حضور می یابیم  
و می رویم در این راه  
در سکوت  
خود را باز می شناسیم  
خود را با خود می بریم از این جا

مبهوت از گردش درهم و پیچیده باد  
به دنبال گسترش لحظه ها  
از جایی به جایی دیگر می رود

حجم معینی که به دیده نمی آید  
حجم معینی  
که زمان و مکان دیگری را می جوید

سرانجام به خانه خویش رسید  
سرانجام خویش را  
تسلیم سرنوشت ساخت

در آن روز  
که دیگر دیر بود  
در آن روز که او را  
دیگر با آن همه گل  
با آن همه چشم های گریان  
با آن همه گفتار محبت آمیز  
دیگر کاری نبود

بیست و یک

به عادت خوی کرده بودند

تنها آن را باز می خواندند

تنها آن را باز می شنیدند

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به خلوت خویش

پایان راه





یک

خود را می یابد  
تنها

چگونه خود را تعریف کند  
چگونه خود را باز یابد

صفحة صد و پنجاه و سه

## يك آرزو

به زبان نمی آورد  
چگونه آن را به زبان آورد

و راه  
و ادامه آن

مردی که به دنبال راه  
پرسان بود  
مردی که نمی پرسید  
پیوسته می رفت  
از نظر دور شده بود

نگاه کن

آئینه تمام نمایی از زندگی او ست

رودخانه که می رود

می جوشد

می خروشد

می افتد

بر می خیزد

دوباره آغاز می شود

دوباره جریان می یابد

دوباره می رود

و منظر جهان  
که ستایش آنان را بر می انگیزد

همه همچون همدیگر  
همه همچون یکدیگرند  
و هیچ کس که هیچ کس نیست  
هیچ کس نمی شود

دستی نیست که از سر عمد  
تو را باز می دارد  
به هستی تو دست می اندازد  
گل وجود تو را پرپر می سازد

همه از سر اتفاق است  
همه همچون حادثه ای ست  
که محصول این اتفاق است

و زرتشت اسپنتمان  
که حیات را تازه می کند  
روان جهان را خرسند می سازد

هرچه می خواهد برای هستی  
و آفرینش است  
خود باور این هستی  
خود حضور این آفرینش است

به زبانی ساده و سره  
با زبانی روان و آسان سخن می گوید

فهمیده و دریافته است  
هم سخن  
هم نشین با سادگی شده است



سیب سرخ  
لیموی ترش و شیرین  
پرتقال و خربزه آب دار  
نارنگی و نارنج و انار

میوه فروش باز دوباره می خواند  
باز دوباره میوه می فروشد  
باز دوباره با میوه های خوش رنگ خود  
به همه روزخوش می گوید

به زیبایی آن را توصیف کرده است

به قدر فراست خود  
آن را می فهمد  
به قدر فصاحت کلام  
آن را بر زبان می آورد

می گفت  
عاقبت از خاک من  
سبزه ای روشن می روید  
از دل تاریک خاک سر بر می آورد  
راه به سوی آسمان می پوید

عاقبت از این خاک  
زندگی می تراود به برون  
تو را به یاد من می اندازد  
مرا دوباره زنده می کند

دوازده

در این میان  
تنها زندگی باقی مانده است  
و مرگ  
سروده عشق  
سروده وصل

آه از این بودن  
آه از این رفتن

صفحة صد و شصت و چهار

يك نام  
برای من بس ست  
يك نام  
که حضور و هستی و حیات من ست

سروده ای که از نو می سرایند آن را  
ستوده ای که ستوده می شود  
که ستودگان به یاد می آورندش

چهارده

شاعر صبح  
ره آورد سفر

آن سوی گفتار  
آن سوی حرف

صفحة صد و شصت و شش

پانزده

و حضور تو  
که باور هر روزۀ ما ست

و حضور تو  
که بودنِ در همه جا ست

صفحة صد و شصت و هفت

شانزده

لاله

بنفشه

مریم

کاملیا

شقایق

ارغوان

نیلوفر

از گلی به گلی دیگر می رفت  
از گلی به گلی دیگر می شکفت

صفحة صد و شصت و هشت



و تسلی مردمان زمین  
دیدن آرامگاه ابدی آنان بود

نه از برای آن بود  
که در زمین مرده بودند  
بلکه از برای آن بود  
که هنوز در یاد آنان زنده بودند

هیجده

چشم انداز آنان چه بود  
برای ادامه دادن در این حیات

این چگونه چشم اندازی بود  
که به آنان هیچ نداد

صفحة صد و هفتاد

نوزده

و اینک  
به جای دیگری دل می سپارم

دوباره خواهم رسید  
دوباره خواهم رفت

صفحة صد و هفتاد و یک

بیست

به نوبت گام بر می دارد

با يك گام می گوید درود  
با يك گام بدرود می گوید

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

و آن دفتر بسته شد  
و آن شاعر نیز  
به گونه ای دیگر پیوست

لحظه ای چند

کوتاه

لحظه ای

هر چند کوتاه

صفحة صد و هفتاد و سه





